

۸۸۲۱ هجری قمری، تاریخ چاپ

پیشگفتار

پراسه در احوالات ترون و ترونیا

مرتضی احمدی

انتشارات هیلا

تهران، ۱۳۹۶

پیشگفتار

هشتاد و پن سال پیش پا تو این دنیا گذوشتم، پدر بزرگم تو بازار ترون حجره داشت و پدرم تو سبزی‌کاری امین‌الملک سقط‌فروشی. مادر بزرگم، پدر بزرگم، پدرم، مادرم، زخم و خیلی از کس و کارام تو همین ترون زندگی کردن و تک‌تکشون زیر خاکش جا خوش کردن.

اگه من از زادگاهم و برو بچه‌هاش می‌گم بهم ایراد نگیرین. آخه من دلبسته این سرزمینم. تو پایین پایناش چش به دنیا وا کردم، خب ریشه‌م تو این خاک گیره. تو خاک و خل‌هاش یا به زمینم زدم و قد راس کردم و جون گرفتم. تو مکتبخونه‌ش حرف زدن و زندگی کردنو آموختم، قاطی مشتی‌هاش و جوونم‌دراش لولیدم و سرد و گرم روزگارو مزه‌مزه کردم، بلت شدم که واس چی باد‌گریه کنم و براکی خنده کنم. این اونا بودن که بهم یاد دادن آدم باشم، رو دیوارای کاگلیش خط و ربط زندگی‌رو واسه‌م نقاشی کردن و زیرش ترانه‌ محبت و مهربونی‌رو واسه‌م زمزمه کردن. این اونا بودن دَسْمو گرفتن و ایستادگی یادم دادن، این اونا بودن شیرۀ جونم شدن که جلو هیچ ناجوونم‌ردی به تمنایی دس پیش نبرم و سر فرود نیارم، تو کوچه پس‌کوچه‌هاش، سر گذراش، زیر بازارچه‌هاش، دور و ور دروازه‌هاش معرفتو یاد گرفتم، این اونا بودن که منو تو خودشون را دادن و از خودشون دونسن، زیر بال و پرمو گرفتن و پروازو بهم تعلیم دادن، پس اگه دس به قلم بردم و از اونا گفتم و رو کاغذ ریختم به خاطر خودشون بود، فقط ادای دین کردم.

دو سه تا گوله اشکو که آتو چشای کت، کوریم دُزکی دویده بود بیرون و
نمه نمہ قِل خورد رو لُپای صورتم، با توک انگشت شِسْم نِمشو ورجیدم و با
سر آسین گُتم خشگش کردم و یه نیگا انداختم به ساعت، یک و نیم بعد
نفسه شبو نوشون می داد؛ صدای یه نواخ پِرپر ساعت تو گوشم و ررقاصی
می کرد و کفرمو در می آورد؛ صدای تِلک تِلک ساعت ماهرمضونیه اتاقم.
من تنای تنام.

یه چن روزیه که تو چار دیواری سوت و کورم دَقّه به دَقّه با خودم وَر
می رم، وَر می زنم، اونم واس خاطر زادگاهم که هر تیکه شو غربتی ها بدون
تیر و تفنگ به جونش افتادن و چپوش کردن، حتی ته تو آشم مفت خود
دونسن و هپروش کردن.

از زور پسی دراز کشیدم رو تخت، تو همین فکرا بودم که مژه هام چسبید
به هم و خوابم برد. تازه آفتاب زده بود بیرون که درز چشام وا شد، نفهمیدم
چقذه خوابیده بودم، یه دیدی به دور و ورم زدم اما چیز تازه ای نَسیدم،
هیچی واسه هم تازگی نداش. بازم همون آش و همون کاسه، همون اتاق و